

به کار ببریم، آن‌ها هم مبانی خاص خود را دارند. چند حالت متصور است: یکی اینکه هر دو Q بزرگ باشد؛ یعنی کمی و کیفی در یک سطح و یا یکی از Q ها که مربوط به روش کمی یا روش کیفی است اول باشد و دومی به صورت q بیاید که به معنی غلبه اولی و اولویت آن است. این بحثی است که در ایران خیلی جای کار دارد. روش‌های کمی هم باید آگاهانه شناخته شده و کاربردهایش مشخص شود و هم اینکه درون یک پارادایم بتواند مورد توجه قرار بگیرد و در بحث‌های مختلف از قبیل مباحث علوم انسانی و مباحث دیگر در حوزه‌های علمی ما بتوانیم از این روش‌ها استفاده بکنیم. لازمه این، شناخت خیلی دقیق از روش‌های کمی و کیفی است. در امریکا خامی به نام آلن هرذا در دانشگاه سانفریسیسکو روی «هرمنوتیک مشارکت‌آمیز» کار کرده و این روش را هم در مدیریت استفاده کرده؛ یعنی رفته به کشورهای مثل فیلیپین و اندونزی و این روش را به صورت منسجم و سازمان‌دهی شده در مباحث مختلف استفاده کرده و نتایج خیلی عالی نیز به‌دست آورده است. او در آنجا بحث خیلی مهمی را راجع به زیرساخت‌های روش‌ها از لحاظ هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی مطرح می‌کند؛ چون ما در روش‌های کیفی و کمی دو منظر متفاوتی از هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی می‌توانیم داشته باشیم؛ ضمن اینکه پدیده زبان در روش‌های کیفی کاملاً به صورت ویژه مطرح می‌شوند.

نکته دوم: ویتگنشتاین تعبیری دارد به نام «قواعد فهم» یا Grammar of Understanding. او می‌گوید وقتی شما نامه‌ای از محبوبتان دریافت می‌کنید که می‌گوید ساعت ۶ من وارد وین می‌شوم، به هر کسی که آن را نشان بدهید منظور را می‌فهمد؛ چون جملات پیچیده‌ای نیست؛ اما قواعدی که رابطه شما با محبوبتان ایجاد می‌کند، کاملاً متفاوت است با آدم‌های دیگر. چه در دانشگاه و چه در حوزه، دست‌یابی به قواعد فهم، به سادگی و صرفاً در قالب‌های ظاهری و صوری به‌دست نمی‌آید. ما نیازمندیم که این قضایا در قالب‌های کاربردی مطرح شوند. باید بتوانید فضا را از لحاظ کاربردی و از لحاظ درک موضوع در چارچوب‌ها بشناسید. اگر آن چارچوب‌ها شناخته نشوند، مثل این است که یک‌سری از مفاهیم کلی که از فیزیک انیشتین دارید را فقط رد و بدل کنید. در حالی که نه در آن چارچوب بیان می‌شود و نه کاربرد آن و نه استلزام‌ها و آثار آن مشخص است.

سومین نکته: ممکن است ما فقط در حد مفاهیم انتزاعی و تجریدی صرفاً به «مغازه با کلمات» بپردازیم و این اگرچه از لحاظ تفننی جالب هست، ولی از لحاظ کاربردی در بحث الگوها هیچ نتیجه‌ای را نخواهد داشت. درست مثل این است که شما به دبستان بروید و با دیدی که از معقولات اولیه و ثانویه دارید، بخواهید مدرسه را مدیریت بکنید. نگاه کنید و بگوئید اینکه بچه‌ها دارند از این طرف حیاط

به آن طرف می‌دوند مفهوم انسان را می‌رساند و انسان جزو معقولات اولیه است. اما برای اینکه ببینیم اتاق‌ها گرم شده‌اند و یا سرد که مربوط به معقولات ثانویه می‌شود، معقولات ثانویه در جهان خارج مایه‌آزای آن وجود ندارد، ولی حمل می‌شود و... ولی آنجا در آن مدرسه نه اتفاق خاصی می‌افتد و نه مشکلی حل خواهد شد و نه معضلی می‌تواند مورد مدیریت قرار بگیرد؛ چون شما صرفاً بر اساس طرح‌واره‌های ذهنی که کسب کرده‌اید، با کسانی که در آن گفت‌وگو می‌توانند شرکت کنند، رد و بدل پیامی دارید. البته چون آن افراد با این پیام مأنوس هستند، باعث شادی می‌شود و التذادی هم ایجاد می‌کند، ولی برای بچه‌هایی که در حال بازی در مدرسه هستند، اتفاقی نمی‌افتد. در آنجا این مفاهیم در حالت‌های انتزاعی و تجریدی بدون ارتباط با واقعیت‌ها دارند خودشان را

در یک فرایند «نمایش» می‌دهند اما کاربردی وجود ندارد.

نکته چهارم: اصولاً به‌صورت کاربردی در حوزه‌هایی که به مسائل اجتماعی و به‌طور خاص به روان‌شناسی اجتماعی می‌پردازد، ما کمتر کار بنیادین کرده‌ایم. در این کارها ابعاد روان‌شناختی قضیه خیلی کمتر شناخته شده است؛ یعنی ما در حوزه فعالیت‌های خود بیشتر استدلالی و عقل‌محور جلو رفته‌ایم.

می‌توانیم مباحث ذهنی را به دو دسته تقسیم کنیم: یکی از لحاظ عقلانی که ذهن عقل‌محور هست و یکی از لحاظ تجربه که ذهن احساس‌محور یا هیجان‌محور و یا تجربی‌محور است. هر کدام از این‌ها فرایندهای خاص خود را دارند. فرایندهای مرتبط با ذهن با این معنای خاص (نه عقل به معنای عام) می‌توانند راهگشا باشد؛ اما در کنار آن باید فرایندهای احساسی، هیجانی و عاطفی را در نظر بگیرد. اگر آن فرایند نادیده انگاشته شود، در کاربردهای عملی نتیجه‌ای نخواهد داد. اگر دانشجو و دانش‌آموز شما از اینکه جلوی دیگران بخواهد کنفرانس بدهد، دچار وحشت و اضطراب شود و شما صرفاً از لحاظ ذهن عقل‌مدار با او گفت‌وگو کنید، نصایحی را به او بگویید و او هم لذت ببرد و با شما همراه شود و خیلی هم از حرف‌های شما خوشش بیاید و با شما هم موافق باشد، خیلی خوب است؛ اما بعداً همین آدم وقتی دوباره جلوی جمع می‌رود، دوباره دستش شروع به لرزیدن می‌کند و دچار استرس و اضطراب می‌شود؛ چون ذهن هیجان‌محورش هنوز عوض نشده است. اگر بخواهید ذهن هیجان‌محورش را عوض کنید، اول باید بگذارید که با تعداد کمتری از مخاطب شروع بکند؛ مثلاً جلوی دو نفر کنفرانس بدهد و کم‌کم تعداد نفرات بیشتر شود تا مشکل برطرف شود.

گاهی ممکن است پروژه‌هایی را با ذهن عقل‌محور تعریف کنیم اما در میدان عمل در بُعد عاطفی و هیجانی ممکن است توان ما از کار بیافتد و کارایی خوبی نداشته باشیم. بنابراین در عمل اصلاً موفق نمی‌شویم؛ چون آن حوزه عاطفی - هیجانی اصلاً مورد توجه قرار نگرفته است. این یکی از زمینه‌هایی است که روی آن کمتر کار شده است.

ما با این نگاه که از لحاظ روان‌شناسی کاربردی چگونه می‌توانیم در حوزه‌های مختلف موفق باشیم، به مسائل نگاه نکرده‌ایم. از جمله روی پروژه نفوذ، مذاکره و اقناع متمرکز نشده‌ایم. البته از لحاظ احتجاج‌های عقلانی به خاطر فرهنگ عمیق آمیخته با استدلال و حوزه‌های فلسفی غنی، کسانی را داریم که در قله‌های استدلالی قرار می‌گیرند؛ اما در بُعد کاربردی و آشنایی با مؤلفه‌های بعدی فاصله‌های زیادی وجود دارد و افراد به دلایل مختلف روان‌شناختی وارد این قلمروها نشده‌اند.

**بر اساس مباحث بالا و وضعیت بحران در روش‌شناسی، آیا استفاده از روش‌های کیفی برای وضعیت فعلی ما**

**رجحان دارد؟ آیا چون در ایران غلبه روش‌های کمی وجود دارد، نیاز به تقویت روش‌های کیفی داریم تا به تعادل برسیم؟ آیا استفاده از روش‌های بومی منطقی است؟ یا باید از روش‌های استاندارد استفاده کنیم؟**

چند ملاحظه خاص در این‌جا وجود دارد: وقتی از روش‌های کیفی صحبت می‌کنیم، معنایش این نیست که رجحان روش‌های کیفی بر همه روش‌های دیگر در همه ابعاد و مصادیق مد نظر باشد. روش، متناسب با موضوع کار، متفاوت است. وقتی شما در حال انجام یک پیمایش بزرگ ملی هستید، قطعاً نمی‌توانید در آن پیمایش بزرگ فقط از روش کیفی استفاده کنید. اما در فهم موضوعات (گذشته از بحث روش) گاهی روی «معانی هسته‌ای» کار می‌کنید که

اصولاً به‌صورت کاربردی در حوزه‌هایی که به مسائل اجتماعی و به‌طور خاص به روان‌شناسی اجتماعی می‌پردازد، ما کمتر کار بنیادین کرده‌ایم. در این کارها ابعاد روان‌شناختی قضیه خیلی کمتر شناخته شده است؛ یعنی ما در حوزه فعالیت‌های خود بیشتر استدلالی و عقل‌محور جلو رفته‌ایم.